

سنگها هر لحظه نزدیکتر می شدند و ما هیچ راه گریزی نداشتیم. پارو زدن سریع و جنون آمیز ما در عین حال حرفه ای و خوب نبود و هیچ تعریفی نداشت. اگر به تخته سنگ برخورد می کردیم، دخل ما حسابی درمی آمد و بالاخره اتفاقی که نباید، رخ داد... چشمهایم را بستم و طنابی که قایق را محکم کرده بود، سفت چسبیدم. صدای هراسان کارل به گوشم می خورد اما نمی فهمیدم چه می گوید. کوبین هم من را خطاب قرار داده بود ولی صدای او را هم واضح نمی شنیدم. چند بار بالا و پایین رفتیم و دو سه دقیقه بعد همه چیز مثل قبل آرام شد. آب حالا مثل آینه شفاف بود و آرامش عجیبی داشت. قایق، آسیب جدی ندیده بود، فقط قسمت بیرونی کمی شل شده بود.

کارل نفس زنان به کوبین پرخاش می کرد که بهتر است از این به بعد در کار او دخالت نکند و بیخود دستور ندهد. در آخر تاکید کرد که یا به حرف او تمام و کمال گوش می دهیم یا ما را رها می کند و می رود. کوبین با تکان دادن سر، حرفهای کارل را تایید کرد اما کاملاً مشخص بود که این را فقط برای آرام کردن کارل می گوید. مار کوس به طرف من برگشت و از اینکه سرم فریاد زده بود، عذرخواهی کرد. بعد توضیح داد که چون کمی قایقرانی می داند فقط قصد داشته درست پارو زدن را به من یاد بدهد تا اتفاق ناخوشایندی نیفتد. به مار کوس اطمینان دادم که کار درستی کرده و من هم اگر جای او بودم همین کار را می کردم. اما همچنان اصرار داشت که دلخوری را از بین ببرد. چند بار تکرار کردم که هیچ دلخوری و ناراحتی در کار نیست و هر چه گفته، به صلاح من بوده.

کمی که رفتیم، رودخانه عریضی را دیدیم که به توییچی می رسید. کارل گفت این رودخانه ایپوراما نام دارد و بهتر است توقف کنیم. آب در محل تلاقی دو رودخانه آرام بود. برای همین رساندن قایق به کناره شنی کار دشواری بود و زحمت بیشتری داشت. توییچی پهنای بیشتری داشت و به رنگ آبی نقره ای بود اما ایپوراما، سبز تیره بود. کارل نقشه را از کوله اش بیرون کشید و ایپوراما را روی آن نشان داد. درباره محل دقیق تنگه سن پدر و توضیحاتی داد بعد اضافه کرد که الان باید مسیری را پیاده برویم و مطمئن شویم که در ادامه عبور از رودخانه خطری ندارد. او برای این کار به یک همراه نیاز داشت. پرسید چه کسی مایل است همراهی اش کند؟ کوبین با صدایی آهسته که فقط من می شنیدم، جواب داد: "اون به نفر من نیستم. با هیچ کدوم از بر نامه ها و تصمیم های تو موافق نیستم. پس بهتره باهات همراه نشم."

من بلند جواب دادم: "من نیام. ساده ترین اصول رو هم درباره رودخانه و خطر آتش نمی دونم." مار کوس گفت: "بالاخره یکی از شماها باید با

## کارل نفس بلندی کشید و گفت: خوبه. خوشحالم که حرف من رو می فهمی. مطمئنم مار کوس هم با ما بر می گرده. اینطور برش خیلی بهتره. اما کوبین رو نمی دونم

کارل برین. وضعیت پاهای منو که می بینید. اصلاً نمی تونم راه برم."

کوبین با لجاجت گفت: "من نیام!"  
من هم دوباره تکرار کردم که نمی توانم بیایم. کارل بر آشفته جواب داد: "شماها چه تون شده؟ انتظار ندارین که خودم تنها برم؟ من فقط به این دلیل اینجا که شماها با اصرار و اشتیاق از من خواستین راهنما تون باشم."

گویا چاره ای نبود. با اکراه اعلام کردم که حاضرم در این مسیر کارل را همراهی کنم.

### تردید در ادامه سفر

وارد جنگل شدیم. حالا دیگر رودخانه در سمت چپ ما قرار داشت. کارل برای تعیین مسیر از قطب نما استفاده نمی کرد و می گفت جهت شاخ و برگ درختان بهترین راهنما هستند. آنچه که پیش روی ما قرار داشت حقیقتاً ناشناخته بود. حتی دقیق ترین پیش بینی ها و باتجربه ترین و کار کشته ترین راهنماها هم نمی توانستند دقیق بگویند چه چیزی انتظار ما را می کشد. کارل ناگهان ایستاد و چنان که با خودش بلند فکر می کند، گفت: "اصلاً چرا باید این همه سختی و ترس رو به جون بخرم؟ چرا باید ریسک کنم و کاری رو انجام بدم که قبل از من کسی انجام نداده؟ الان اگه راه رو گم کنیم و نتونیم به محل توقف بچه ها برسیم، چی میشه؟ همه مون کشته میشیم..."

بعد گویی تازه متوجه حضور یک نفر دیگر شده باشد، به طرف من برگشت و ادامه داد: "نظرت چیه؟ هیچ کس قرار نیست واسه این کار بهم پاداش یا جایزه ای بده پس چرا باید این کارو بکنم؟" بعد به چشمهایم خیره شد. دستهایم را در دستش گرفت و گفت: "لطفاً برام یه دلیل قانع کننده بیا. وقت زیادی ندارم. باید تا سه یا نهایتاً چهار روز دیگه به تنگه برسیم. دلم نمی خواد حالا که تا اینجا اومدیم شکست بخوریم و دست خالی به لا پاز برگردیم. اصلاً چرا باید به این زودی برگردم. مشکل یکی دیگه به من چه ارتباطی داره؟ از اول گفتم یه ماه فرصت دارم، الان مگه چقدر از اون زمان باقی مونده."

کارل این طرف و آن طرف می رفت و همین طور حرف می زد. کمی بعد ایستاد و دوباره به من خیره شد و گفت:

"لطفاً بهم کمک فکری بده! دیگه از اینجا جلوتر نمی رم. این راه رو برمی گردم. اگر می خوای دنبالم راه بیفت. در هر حال برمی گردم. مطمئنم." مشخص بود که مخالفت من هیچ تاثیری

ندارد. کارل از من نظر می پرسید، اما می خواست فکر خودش را عملی کند. اصلاً منتظر نمی ماند من حرفی بزنم. پشت سر هم می گفت اگر هدف دیدن جنگل بوده، این اتفاق افتاده و تا امروز از زیبایی های آمازون لذت کافی برده ایم. اگر برگردیم، می توانیم چادر بزنیم، چند روز استراحت کنیم و از شکار و ماهیگیری حسابی لذت ببریم. مار کوس هم می تواند استراحت کند و مراقب پاهایش باشد. می توانیم خوب و راحت غذا بخوریم، در رودخانه شنا کنیم. پس ادامه این مسیر احمقانه چه سودی دارد؟

حرفهای بدی نمی زد. تاحدودی قانع شده بودم و به نظرم درست می گفت. بنابراین حرف کارل را قطع کردم و گفتم: "من باهات موافقم کارل!"  
کارل نفس بلندی کشید و گفت:

"خوبه، خوشحالم که حرف من رو می فهمی. مطمئنم مار کوس هم با ما بر می گرده. اینطور برش خیلی بهتره. اما کوبین رو نمی دونم. آدم به دنده ای. به هر حال هیچ چاره ای نداره و نمی تونه تنهایی مسیر رو ادامه بده."

وقتی به محل استراحت بچه ها برگشتیم، مار کوس نشسته بود و پاهایش را زیر آفتاب گرم می کرد. کارل برای مار کوس استدلال آورد که باز گشت به نفع ماست در پایان اضافه کرد که من هم با او هم عقیده هستیم. مار کوس سرش را تکان داد و موافقتش را اعلام کرد. کارل این بار نظر کوبین را پرسید. او هم آهسته و زیر لبی اعلام کرد که همگی با هم برمی گردیم. کارل با خوشحالی نقشه را بهن کرد و گفت: "ما الان اینجا هستیم. درست جایی که توییچی و ایپوراما به هم وصل میشن. می تونیم برگردیم آسریاماس. پیاده یک هفته راه. منطقی ترین انتخاب اینه که در امتداد ایپوراما راهمون رو ادامه بدیم. لاقل یه خاصیت مهم داره. اونم اینکه راهمون رو گم نمی کنیم و سر در گم نمی شیم و یگراست به دهکده می رسیم. می تونیم همین جا چادر بزنیم و سه چهار روز استراحت کنیم. همه چیز دم دستونه. از ماهی و شکار گرفته تا میوه. مطمئنم از اینجا موندن لذت می بریم. هر وقت مار کوس بهتر شد و تونست راه بیاد، پیاده روی رو شروع می کنیم. فکر می کنم تا ایپوراما دو روز راه داشته باشیم. از ایپوراما هم می تونیم مستقیم بریم آپولو. تازه میشه تو دهکده ایپوراما استراحت کنیم بعدش چند تا الاغ کرایه می کنیم و می ریم آپولو. از اونجا هم که راحت! سوار هواپیما میشیم و یگراست می ریم لا پاز. بعد از اینکه اینجا رو ترک کردیم، تا خود لا پاز دقیقاً یک هفته راه داریم."

کوبین پوزخندی زد و گفت: "مطمئنم به همین راحتی که توضیح دادی می تونیم خودمون رو به دهکده ایپوراما برسونیم. تا حالا کسی این راه رو رفته؟"